

آشنائی باشعراى معاصر عرب

ترجمه و نگارش: عبدالعلی آل بویه لنگرودی

در بی نخستین شماره از «آشنائی با شعراى معاصر عرب» در این شماره به معرفی «ابوماضی» شاعر لبنانی پرداخته ایم. شعر معاصر عرب امروزه در پشت قافله خویشتن تجربه های گرانباری چون حسان، فرزدق، متنبی و دعلج دارد و تشبیب و فراز بسیاری آزموده تا به مضامینی که اینک در آثار خلیل جبران، سمیح القاسم، احمد مطر، نزار قبانی، محمود درویش و... مستجلی است دست یافته است، شایسته است که دبیران عربی از آثار بزرگان شعر معاصر عربی بهره گیرند.

إنما أهدي إلى أرواحكم
فكراً تسبقى إذا الطرسُ احترق

پس از مدتی طولانی، وقتی به لبنان برگشت با استقبال بی نظیر مردم روبرو شد. ابوماضی تا آخر عمر خود همچنان به تلاشهای ادبی ادامه داد تا اینکه در سال ۱۹۵۷م چشم از جهان فرو بست. از وی آثار شعری بسیاری بچاپ رسیده است، از آنجمله: الجداول (جویبارها)، الخمائل (درختزارها)، تپروثراب (طلا و خاک).

قصیده ای که با عنوان «گل» در زیر می آید. خطاب به آن دسته از انسانهاست که خود را تافته جدا بافته از اجتماع بشری می دانند و از روی جهل و نادانی راه تکبر و غرور را پیش گرفته اند، گویی که در جهان دیگری زندگی می کنند. شاعر در این قصیده آنان را به تأمل و اندیشه در چگونگی آفرینش خویش واداشته است تا در خود بنگرند و بیشتر بیاندیشند و بدانند که خودخواهی و به خود بسالیدن دستمایه آنانیست که نعمتهای الهی را از یاد برده اند و در گرداب جهل و غرور غوطه ورنند. اینک قسمتی از متن عربی قصیده را با گردانیده فارسی تقدیم خوانندگان ارجمند می کنیم:

مغرب زمین در سالهای آغازین قرن بیستم شاهد حضور ادیبان و شاعران مهاجر از کشورهای عربی بود. این شاعران که بعدها اساس ادبیات مهجر را بنا نهادند، تحولی بزرگ در شعر امروز عرب بوجود آوردند. از جمله آنان ایلیا ابوماضی است که در این شماره مجله از او سخن می گوئیم: وی در سال ۱۸۹۰ در روستای «محدیثه» لبنان - با به جهان گشود و در ۱۱ سالگی برای کسب دانشهای بیشتر به مصر مهاجرت کرد و در شهر اسکندریه اقامت گزید. روزها کار میکرد و شبها در مدارس شبانه به تحصیلات خود ادامه می داد. در آن هنگام شعرهای خود را در مجله «الزهور» منتشر می کرد. اولین دیوان او در سال ۱۹۱۲ م با عنوان - تذکار الماضی - به چاپ رسید. چیزی نگذشت که به امریکا مهاجرت کرد و در شهر نیویورک اقامت گزید. مدتی با همکاری برادرش به تجارت پرداخت و هنگامیکه «انجمن ادبی قلم» به ریاست جبران خلیل تأسیس گردید، بدان پیوست و اولین شاعر آن انجمن بشمار رفت. در آنجا «المجلة العربية» را منتشر ساخت و علاوه بر آن با نشریه های دیگر همکاری چشمگیر داشت از آنجمله مجله «سمیر» بود. در ستونی که اشعار وی چاپ می شد این دو بیت همیشه در صدر آن بچشم می خورد:

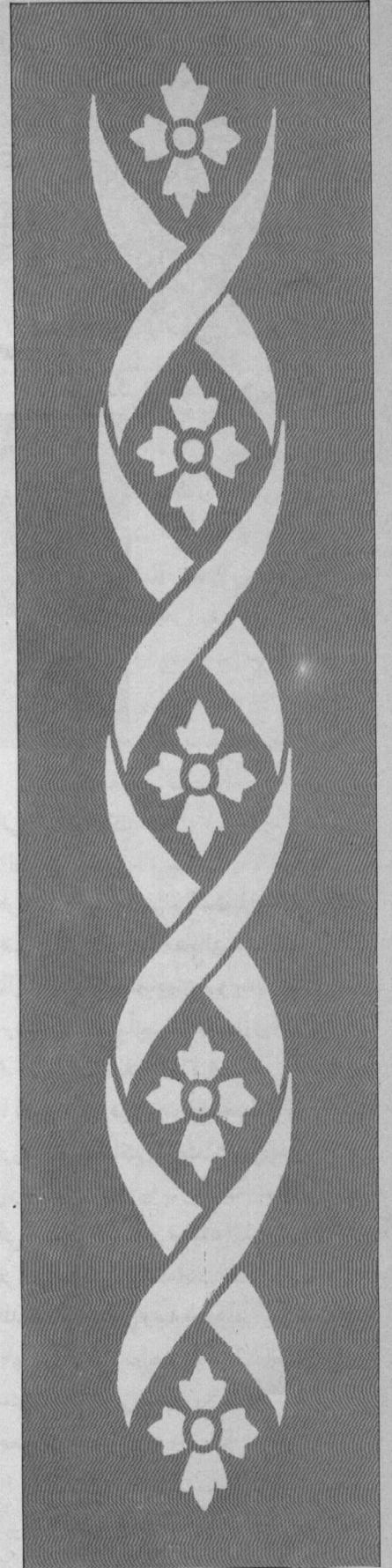
إنما لأهدي اليكم ورفاً
غيركم يرضى بسجبر وورق

۱ - من به شما برگ کاغذی هدیه نمی کنم، دیگران به مرکب و کاغذ راضیند، بلکه اندیشه ماندگار به جانهایتان تقدیم می کنم اگر چه کاغذ بسوزد.

نَسِي الطِّينُ سَاعَةً أَنَّهُ طِي
 نَ حَقِيرٌ فَصَالَ تِينَهَا وَعَرَبَدُ
 وَحَوَى الْمَالَ كَيْسُهُ فَتَمَرَّدُ
 مَا أَنَا فَحَمَّةٌ وَلَا أَنْتَ فَرْقَدُ
 بِنِ وَاللُّوْلُوَ الَّذِي تَتَّقَلُدُ
 سَتَ وَلَا تَشْرَبِ الْجُمَانَ الْمُضْدُ
 فِي كَسَائِي الرَّدِيمِ تَشْقَى وَتُسْعَدُ
 وَرَوَى وَالظَّلَامُ فَوْقَكَ مُنْتَدُ
 مٌ حِسَانُ فَانَّهُ غَيْرُ جَلْمَدُ

أَ أَمَانِيَّ كُلُّهَا مِنْ ثُرَابِ
 وَأَمَانِيكَ كُلُّهَا مِنْ عَسْبَدِ
 وَأَمَانِيكَ لِلخُلُودِ الْمُؤَكَّدِ
 كَذَوِيهَا، وَأَيُّ شَيْءٍ يُؤَبَّدِ
 قَمُّ أَلَا تَشْتَكِي، أَلَا تَتَنَهَّدِ
 وَدَعْتِكَ الذِّكْرَى أَلَا تَتَوَجَّدِ
 وَفِي حَالَةِ الْمُصِيبَةِ يَكْمَدِ

أَ أَمَانِيَّ كُلُّهَا مِنْ ثُرَابِ
 وَأَمَانِيَّ كُلُّهَا لِلثَّلَاثِي
 لَا، فَهَذِي وَتِلْكَ تَأْتِي وَتَمْضِي
 أَيُّهَا الْمُزْدَهِي! إِذَا مَسَّكَ الشُّدُ
 وَإِذَا رَاعَكَ الْحَبِيبُ بِهَجْرِ
 أَنْتَ مِثْلِي يَبْسُ وَجْهَكَ لِلنَّعْمَى



أَدْمُوعِي حَلَّ وَدَمْعُكَ شَهْدُ؟

وَأَبْتِسَامِي السَّرَابُ لَا رِيَّ فِيهِ

فَلَكُ وَاحِدٌ يُظِلُّ بِكَلِمَتِنَا

قَمَرٌ وَاحِدٌ يُطِلُّ عَلَيْنَا

النُّجُومُ الَّتِي تَرَاهَا أَرَاهَا

لَسْتَ أَذْنَى عَلَى غَنَاكَ إِلَيْهَا

* * *

أَنْتَ مِنْنِي مِنَ الثَّرَى وَإِلَيْهِ

أَلَكِ الْقَصْرُ دُونَهُ الْحَرَسُ الشَّا

فَامْتَعِ أَلَيْلٍ أَنْ يَمُدَّ رَوَاقَا

أَلِكِ الرُّوضَةَ الْجَمِيلَةَ فِيهَا

فَالْجُمُ الْمَاءِ فِي الْغَدِيرِ وَمُرَّةُ

إِنَّ طَيْرَ الْإِرَاكِ لَيْسَ يُبَالِي

وَالْأَزَاهِيرُ لَيْسَ تَسْخَرُ مِنْ فِقْرِي

أَيْهَا الطِّينُ لَسْتَ أَنْقَى وَأَسْمَى

لَا يَكُنْ لِلْخِصَامِ قَلْبُكَ مَأْوَى

وَبِكَانِي ذُلٌّ وَنَوْحُكَ سُودٌ

وَابْتِسَامَاتُكَ اللَّائِي الْخُرْدُ

خَارَ طَرَفِي بِهِ وَطَرَفُكَ أَرْمَدُ

وَعَلَى الْكُوخِ وَالْبِنَاءِ الْمُوطَّدِ

حِينَ تَخْفَى وَعِنْدَمَا تَتَوَقَّدُ

وَأَنَا مَعَ خِصَاصَتِي لَسْتُ أَبْعَدُ

فَلِمَاذَا يَا صَاحِبِي الثِّيَةَ وَالصَّدَّ

كَيْ وَمِنْ حَوْلِهِ الْجِدَارِ الْمُشَيَّدِ

فَوَقَّه، وَالضُّبَابَ أَنْ يَتَلَبَّدُ

أَلْمَاءُ وَالطَّيْرُ وَالْأَزَاهِيرُ وَالنَّدَى

لَا يُصَنِّقُ إِلَّا وَأَنْتَ بِمَشْهَدِ

أَنْتَ أَصْغَيْتِ أُمَّ أُنَا إِنْ غَرَّدُ

وَلَا فِيكَ لِلْغِنَى تَتَوَدَّدُ

مِنْ تَرَابٍ تَدُوسُ أَوْ تَتَوَسَّدُ

إِنْ قَلْبِي لِلْحَبِّ أَصْبَحَ مَعْبَدُ

زیرنویسها:

۲۰ - نه تو با بی نیازی ات به ستارگان نزدیکی و نه من با همه نیازمندی ام از آنها دور.

۲۱ - ای دوست! تو همچون من از خاک هستی و به خاک برمی گردی پس چرا این همه خودبینی و سرگردانی؟!

۲۲ - آیا تو دارای کاخی هستی که پیرامون آن دیوارهای بلند کشیده شده و نگهبانانی مسلح از آن پاسداری می کنند؟

۲۳ - پس شب را باز دار از اینکه بالهای تاریکی را بر آن بگستراند و مگذار به بر روی آن سایه افکند.

۲۴ - آیا ترا گلشن زیبایی است که در آن، آب و پرندگان و گلهای خوشبو همه جمعند؟

۲۵ - پس آب جویبار را بگو که فقط در حضور تو آواز سردهد.

۲۶ - پرندۀ اِراک را چه باک از آن که من به آواز او گوش می سپارم یا تو؟!

۲۷ - گلها، نه مرا بخاطر تنگدستی ام مسخره می کنند و نه ترا بخاطر ثروت دوست میدارند.

۲۸ - ای گِل! تو پاکتر و بالاتر از خاکی که پا بر آن می نهی و یا بالینت را بر آن می گذاری، نیستی.

۲۹ - پس قلبت را جایگاه دشمنی و کینه توزی قرار مده، که قلبم عبادتگاه حبّ و دوستی است.

۱ - گِل ساعتی از یاد برد که «ناچیز» است. از روی غرور و نادانی برخاست و فریاد برآورد.

۲ - آنگاه که لباس فاخر دربر کرد، مباحثات ورزید و وقتی انباشت پر از مال شد، سرکشی کرد.

۳ - برادرم! از من روی برمگردان، نه من تکه زغالی ناچیزم و نه تو ستاره ای.

۴ - تو نه حریری را که به تن می کنی، ساخته ای و نه مرواریدی را که برگردن داری.

۵ - آنگاه که گرسنه شوی غذای تو گوهر، و مرواریدهای به رشته کشیده نیست.

۶ - تو در ردای زربفت خود همانند من در لباس مندرس و ژنده ام، هستی.

۷ - تو در دنیای روشن دارای آرزوها و رؤیاهای هستی و حال اینکه تاریکی بالای سرت سایه می افکند.

۸ - قلب من همانند قلب تو آرزوهای روشنی دارد زیرا از سنگ نیست.

۹ و ۱۰ - آیا آرزوهای من همه خاکی و آرزوهای تو زرین است. و آیا آرزوهای من از هم پاشیدنی اما آرزوهای تو همیشگی و جاودانه است؟!

۱۱ - نه، اینگونه نیست این آرزوها همانند صاحبانشان رفتنی هستند و چه چیزی جاودانه و پایدار است؟

۱۲ - ای که بخود می بالی آیا به هنگام بیماری، شکوه نمی کنی و آه و فغان سرنمیدی.

۱۳ - اگر محبوبی ترا با جدائی اش رنجیده خاطر کرد و ترا به یادها سپرد، درد و رنج ترا فرا نمی گیرد؟

۱۴ - تو همانند منی، در خوشیها گشاده روئی و در گرفتاری و بلا گرفته و عبوس.

۱۵ - آیا اشکهای من «تلخ» و اشک تو «شیرین» است؟ و آیا گریه ام خواری و زبونی است و ناله تو سیادت و آقائی؟!

۱۶ - آیا لبخندهای من همچو سراب بی آب است و لبخندهای تو دُرهای نسفته.

۱۷ - یک آسمانست که بر من و تو سایه افکنده، دیده ام بدان سرگشته و حیران است و حال آنکه دیده تو از درک عظمت آن ناتوان است.

۱۸ - یک ماه است که بر من و تو و بر کوخ و کاخ می تابد.

۱۹ - ستارگانی که تو می بینی من نیز می بینم، چه پنهان شوند و چه بدرخشند.

